

سراشيب هبوط

محمد رضا تاجيك

يك- سرو سواد وطن را از آستان بردار (كليم كاشاني)

سيدجواد طباطبائي در انتهاي كتاب «ديباچه‌اي بر نظريه انحطاط ايران»، از قول شاردن، مهاجرت را سومين عامل انحطاط ايران دانسته و مي‌نويسد: مهاجرت واپسين كلام بسياري از ايرانيان و در شرايط اوج انحطاط تاريخي، يگانه واكنشي بود كه آنان در رويارويي با نابساماني‌ها از خود نشان دادند. در پايان دوران گذار، در حالي كه از نظر سياسي، ايران زمين فروپاشيده بود، با امكانات فكري و فرهنگي ايرانيان، سازماندهي نيروي پايداري ممكن نميشد و افقي جز مهاجرت در برابر آنان قرار نداشت. از سويي، نابساماني‌هاي اجتماعي، اقتصادي و سياسي توان ماندن را از ايرانيان سلب مي‌کرد و از سوي ديگر، با مهاجرت‌هاي بي در پي، كشور از بسياري از امكانات مادي و مهارت‌ها و توانايي‌هاي معنوي محروم و خرابي‌ها مكرر ميشد. ايران فروپاشيده دهه‌هاي اسفناكي را سپري مي‌کرد، در حالي كه بر اثر مهاجرت‌هاي ايرانيان آن وضع اسفناك به درد مزمني تبديل ميشد، اما آنچه در اين ميان همين درد مزمن را به فاجعه‌اي تبديل كرد و هبوط محتوم ايران را به دنبال آورد، فقدان اندیشه‌اي خردگراي بود. زوال اندیشه و انحطاط تاريخي ايران همچون دو وجه وضعيتي يگانه بود كه در دوره گذار موجب شد تا ايران از مرتبه كشوري زنده و زاینده به دركات هبوط غيرقابل بازگشت رانده شود. نقش ايرانيان، در عمل و نظر، در راندن كشور خود به سراشيب هبوط بيشتري از آن بود كه براي دردهاي مزمن ايران به آساني درماني پيدا شود. وانگهي، درمان درد مزمن زوال اندیشه و انحطاط تاريخي نيازمند كوششي بنيادين بود و چنين كوششي نيز با توان اندك ايرانياني كه مانده بودند و بقيه‌السيف امكانات ناچيز كشور ممكن نميشد. خروج از بن‌بست نيازمند تن در دادن به دگرگوني‌هاي بنياديني بود و فراهم آوردن مقدمات آن خود نيازمند سده‌اي ديگر بود. (صص 559-560)

دو- در شرايط كنوني نيز به نظر ميرسد بسياري از ايرانيان در همان شرايطي قرار گرفته‌اند كه مهاجرت را واپسين كلام و يگانه واكنشي مي‌دانند كه مي‌توانند در رويارويي با نابساماني‌ها و نااميدي‌ها از خود نشان دهند. نظرسنجي‌هاي اخير نهادهاي رسمي، رتبه

بالايي را براي مهاجرت و نخبه/ دانشجو/ دانشآموز فرستي و پناهنده فرستي حاصل کرده‌اند. بر اساس یافته‌هاي همين پيمایشها، تمايل به مهاجرت، بسيار بيش از مهاجرت‌هايي است که اتفاق مي‌افتد، زيرا بسياري به دلايل مختلف نمي‌توانند تمايل خود را به واقعيت تبديل کنند و مهاجر بالفعل شوند و مهاجر بالقوه (و در حسرت دايمي بالفعل کردن آن) باقي مي‌مانند. اين نظرسنجيها همچنين به ما مي‌گويند، ايرانيان در چندين دوره، مليت يك تا پنجم درخواست‌کنندگان لاتاري بوده‌اند و چنانچه حذف محدوديتها، جمعيت کشور ۱۶ درصد، جمعيت استعدادها ۲۷ درصد و جمعيت جوانان ۱۹ درصد کاهش پيدا مي‌کند (البته یافته‌هاي آماري برخي پيمایشها، حکايت از درصدهاي بسيار بالاتري دارند). آنچه در اين روند مهاجرتي نسبت به گذشته متفاوت به نظر ميرسد، افزون بر پايين آمدن سن مهاجرت، نخست، جاري شدن آن به طبقات پاييني جامعه (آنان که داراي تمکن مالي نيستند)، دو ديگر، عدم تمايل به بازگشت اکثريت آنان، سه ديگر، آغشته به سويه سياسي بودن (نارضا مندي از نظم و نظام حاکم)، چهار ديگر، توامان و همسو و هم‌افزاشدن فزاينده مهاجرت‌هاي ذهني، رواني، احساسي، فرهنگي، مليتي، هويتي و... با مهاجرت سرزميني است. در پس و پشت اين سرمايه انساني گرانسنگ که بي‌محابا توشه برگرفته و قدم در راه بي‌برگشت گذارده، انبوه‌انبوه سرمايه اقتصادي و نمادين است که پشت دروازه‌هاي سرزمين‌هايي ايستاده‌اند که ديرزمانی است در ساحت گفتمان مسلط جامعه ما در صورت و سیرت يك «دشمن» تعريف و تصوير شده‌اند. طنز تلخي که اين روزها و در فرآيند اين مهاجرت تجربه مي‌کنيم، اين است که بسياري از اين بسيار مهاجرين، در فرار از باغ بي‌برگي و خزان ناوضعيتي که اصحاب قدرت دشمن‌ستيز ايجاد کرده‌اند، به دامان همان دشمن پناه مي‌برند...

ترديدي ندارم، آن «مهاجرت» که در نگاه اين نوشتار تهديدي استراتژيك و هستي‌شناختي (وجودي) براي اين مرز و بوم کهن فرض ميشود، در نگاه بسياري از اصحاب سياست و قدرت امروز جامعه ايراني (نگاه ملفوف و آغشته به پندار «ديگي که براي من نمي‌جوشد...»، فرصت و موهبتي است غيبي که آنان را از دگرهاي نااهل بالقوه و بالفعل مي‌رهاند و عرصه قدرت و منفعت را براي آنان فراخ‌تر مي‌گرداند. با اندکي تامل در تاريخ اين سرزمين درخواهيم يافت که نتيجه چنين نگرش و سياستي جز هبوطي محتوم نخواهد بود.